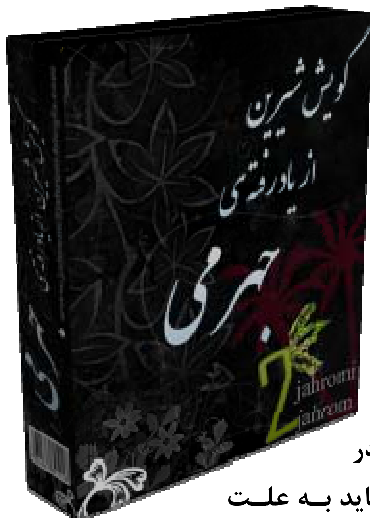


لغات محلی جهرم و برهان قاطع:

یکی از فرهنگ های قدیمی که در سال ۱۰۶۲ قمری توسط محمد حسین متخلص به برهان در هندوستان نوشته شده ، برهان قاطع می باشد.طی تحقیقاتی که در باره ی این فرهنگ به عمل آمد،معلوم شد که لغات ۱۸ لهجه ایرانی را مـی تـوان در برهـان قاطع دید.همچنین مشخص شد که در بین لغات این ۱۸ لهجه می توان تعداد زیادی از لغات محلی جهرم را با اختلاف جزئی در این کتاب دید.نکته ی قابل تأمل این است که اغلب این لغات ،امروزه از زبان مردم سایر شهرهای ایران حـذف گردیـده ،یعنـی در ابتدا این لغات در اکثر نقاط ایران رواج داشته و بعد، تنها مردم جهرم بوده اند کـه شـاید بـه علـت نداشتن ارتباط با سایر نقاط وعدم پیشرفت فرهنگ ، توانسته اند این قبیل لغات را تا امروز زنده نگه دارنـد ودر محـاورات روز مره ی خود به کار برند.

آهنگ ودستور زبان

جهرمی ها در تلفظ کلمات ، کمی لهجه دارند وهنوز هم با وجود وسایل ارتباطی ، آهنگ صدای آنـان ، کـم وبـیش محـسوس است.به طور کلی دربیان وتلفظ مردم جهرم ، نکات زیر را می توان در نظر گرفت:

۱.در کلماتی که به حروف بی صدا ختم می شود،حرف آخر ساقط ویا خیلی خفیف به گوش می رسد.مانند:

پَس که تلفظ می شود پَ

گفت که تلفظ می شود گف

۲.کلمات بیشتر از قسمت قدامی دهان گفته می شودودهان چندان باز نمی شود.برای فهم مطلب وتقلید آهنگ صدای آنـان ، بایستی عضلات گونه وگوشه لبها را در موقع تلفظ به طرفین صورت کشید.

۳.در بعضی از محلات غربی شهر ، ضمائر مفعولی متصل به فعل را قبل از فعل می آورند وبرای آنکه بتوان ضمائر جمع مفعولی را به راحتی به فعل متصل کرد،اولابه آخر این ضمائر، کسره اضافه می کنند، ثانیاً (الف) آنها را به (واو) تبدیل می کنند.در نتیجـه ضمائر (مان – تان – شان) به صورت (مون – تون – شون) گفته می شود. مثال:

مرا گفت: مَ گفت	گفتمان:مونِ گفت
گفتت : تَ گفت	گفتتان: تونِ گفت
گفتش: شَ گفت	گفتشان: شونِ گفت

گویش شیرین از یاد رفته ی جهرمی:

حرف حمزه (الف)

ا : بجای باء اضافه بکار رود مانند « آتو گفتم= به تو گفتم »

ابره : (ابر- آلت تناسل، طع + تخصیص) گرده سفید رنگی که از نخل نر گرفته و در عمل لقاح نخل بکار برند - رویه پارچه لباس در مقابل کلمه آستر

اخم : در هم کشیدن صورت. عبوس « فلانی اخمش تو هم است = عصبانی و عبوص است » - شخص متصف باین صفت را اخمو می گویند.

ادگلی: بی اسلوب - از روی هوا - نسنجیده

ازگ: (در زبان پهلوی بمعنی شاخه) نقصان بسیار مختصر- نقص خیلی کوچک

اسپره : قطعه چوبی است در بیل های زراعی که پا را روی آن نهاده فشار دهند تا بیل در زمین فرو رود این کلمه اسپاره نیز تلفظ شود)

اسپل : (تحریف کمه سپرز) طحال

اسم : کفگیر بدون سوراخ دسته بلندی که قنادها برای بهم زدن محتویات دیدگ های بزرگ بکار برند.

اسی : برای

اشتزه : (تحریف کلمه) عطسه.

اشتو : (اشتاب - شتاب) عجله، شتاب

الا : کلمه است بعنوان تکه کلام و در مقام تحریک و وادار کردن کسی بکاری گفته شود مثل (الابکن= یاالله بکن)

الشتی : بچه لاغر و زشت

اوللک : مترسکی که در جالیزها برای ترساندن پرندگان نصب کنند - مجازاً به کسی گفته شود که دارای ظاهر و هیکلی می باشد ولی فاقد هنر و خاصیت است.

الو : (الو : آتش شعله ور، طع) آتش شعله ور

انگ : علامتی که بارنگ مخصوص بر روی محمولات جاری در موقع حمل و نقل می گذارند.

انگا : (مخفف انگار= گوئی، مانند) مانند- گوئی- مثل

انگاره : (از کلمه انگاردن= پنداشتن) اندازه

او-پله - چو : (او=آب، پله، چو) چشم هائی که در اثر بیماری دائماً از آن اشک جاری است.

او - تو- : (تحریف شده دو کلمه « آب» و « تاب») نواری که بدور چرخ آبکشی تابیده و می پیچند که قطعات آن از یکدیگر جدا نشود.- مجازاً آدم پشت هم انداز و حقه باز را گویند.

اوخوس : (او= آب، خوس= خسب« خوابیدن») در اصطلاح زراعی به زمینهائی گفته می شود که شیب چندانی نداشته و آب در سطح آنها تقریباً بی حرکت است.

اوس : (مخفف آبستن) در اصطلاح دام داران گوسفند و گاو آبستن را گویند.

اوسی : چنگال های چوبی بزرگی که هنگام خرمن، در جدا کردن کاه از دانه بکار رود.
اوشا : (مخفف و تحریف شده آشیانه، در سیمکان و جهرم اصولاً این کلمه رابجای منزل و خانه بکار برند) جا دادن گوسفند در زمین های زراعی تا بول و فضولات آنها باعث تقویت زمین مزبور گردد.
اوک : آب شیرینی که از خیساندن و له کردن خرما در آب بدست آید (این آب را می جوشانند و آن را تدیل به شیره خرما می کنند).
اوگاه : (او= آب + گاه) تهی گاه – پهلو
او – مله سند : (او= آب، مله سند) معمولاً به چای رقیق و کمرنگ گفته می شود.
ایلون و ویلون : (ایلون وویلون= کاربهم ناپیوسته، طع) حیران و سرگردان.
اهن و تلپ : (اسم صوت) با آب تاب – موقر و سنگین، آدم با کوکبه.
آزار : (لغتی است پهلوی) درد

<u>حرف (ب)</u>
بار : دفعه، مرتبه – محمولی که بر پشت حیوان حمل کنند – وزنی معادل بیست و پنج من و هر من معادل هفتصد و بست مثقال باشد.
بار دار : (با = بر و ثمر+ دار « داشتن») زن آبستن
بارو : (بار = بر و ثمر + واو ملکیت) مرغ خانگی که هنوز شروع به تخم گذاری نکرده ولی قریب به تخم گذاری است.
باسمه : چیزی که استحکام چندانی ندارد – تصنعی
بافت رفتن : (ممکن است اشاره برفتن راه طولانی یعنی بشهر بافت که از توابع کرمان است باشد) خود ستایی کردن
بافتوک : (بکلمه بافت مراجعه شود) آدم خودستا
بافه : (باف = دسته گندم « پهلوی»+ ه تخصیص) دسته هائی از بوته گندم پس از درو کردن
بال : در ترکیبات « بال قالی»، « بال لباس» بمعنی گوشه
بالا : (در ترکیبت « از بالای کسی در آمدن») از کسی طرفداری و جانبداری کردن
بامبول : آدم حقه باز بامبول زدن = حقه بازی کردن
باهو : (باهو = بازو، « سانسگریت») در اصطلاح نجاری به تخته های ضلع طولانی درب اطاق گفته می شود.
بتابی: میوه درشتی است از نوع مرکبات که به آن « دارابی» و « توسرخ» نیز می گویند.
بتو : (با = پا + تاو = تاب = قدرت)؟ شفته ای که با گل آهک در شالوده ساختمان جهت استحکام نا ریزند.
برگاه: (بر = ثمر + گاه = پسوند مکان) مظهر قنات
بجانیاوردن : در اصطلاحاتی نظیر (شما را بجا نمی آورم = شما را نمی شناسم) نشناختن
بجشک : مخفف گنجشک
بچ : (مخفف بچه) جوانه هائی که از کنار ریشه درخت بیرون می آورند و در جای دیگر می نشانند.
بخ ریخم : سرازیر شدن (آب دهان) از گوشه های لب
بخته : (بخته = اخته = آهیخته = بیرون کشیده و برآورده طع) حیوانی که بیضه آنرا بیرون آورده باشند.
بخته کردن : (رجوع شود بکلمه بخت) پاچوشهائی که در کنار ریشه درخت خرما می روید و وسیله تکثیر این درخت است.
بخن: چشمه سرا
بخوبر : (بخو = کندی بوده که بپای زندانیان می بستند تا فرار نکنند + بر = بریدن) آدم چابک و زرنگ و حقه باز

بر : در ترکیب « بر آفتاب» = رو به آفتاب، ثمر، میوه.
بر : دسته، گروه، گله (معمولاً در حیواناتی شبیه گوسفند یا آهو)
برخورده : (بر = ثمر) حیوان ماده که از طرف حیوان نر عمل جفت گیری با آن، انجام شده است.
بررذن : (بر مخفف بهر و بهره) قرعه کشیدن
بر شدن : خیره شدن
برک : (جامه پشمی که از پشم شتر بافند، طع) این کلمه در جهرم به معنی جرأت آمده و در ترکیبات و موارد زیر بکار رود. برک کسی بردن = کسی را ترساندن. برک کسی رفتن = ترسیدن. برک داشتن = جرأت داشتن. بی برک = ترسو
برم : (پهلوی) تالاب، استخر
برو : (محتملاً از کلمه « یر» به معنی خیره) یکنوع عنکبوت
برو : در ترکیبات نظیر برو برو کسی ودن = کسی که دارای پیشرفت کامل و در اوج قدرت است.
بریدن : در ترکیبات نظیر خانه کسی بریدن = اثاثیه و کالای خانه و یا دکان کسی را بدزدی شبانه بریدن
بریزه : (بریزه، برشتن = کباب کردن + ه، علامت اسم آلت) تاوه گلی که از گل رس سازند و در روی آن نان پزند.
بش : زراعت دیم و بخس
بک : کوزه سرشکسته
بله : پیشوندی است که در جلو بعضی کلمات می آید و به معنی نیم و نیمه است مانند بله جان = نیمه جان. بله مرده = نیم مرده. بله پز= نیم پز و نیم پخته
بی ریش : پسری که امرد باشد و او را بکار برند
بیله : گروه

حرف (پ)
پائیدن : (پهلوی = مواظب کردن + ئیدن = پسوند مصدری) مواظبت کردن - متوجه بودن
پا به پا کردن : عوض کردن، مجازاً به معنی تمجمج کردن آمده است.
پاچه تنگ : شلوار سیاهی رنگی که سابقاً زن ها می پوشیده اند و هنوز هم کما بیش معمول است.
پاچله : (پا + چله = چول = خمیده، طع) قسمت پائین ساق پا، دل پا
پا دادن : موقعیت مناسب و خوب نصیب کسی شدن
پارچ : لیوان آبخوری (معمولاً به لیوان سفالین گفته شود)
پا - زدن : دوندگی کردن، گردش به منظور تجسس امری
پازن : (پا + زن =مخفف زننده) بز نر کوهی
پاک : تمام، کاملاً، همگی، مثلاً غذا پاک سوخته = غذا تماماً سوخته
پاکار : (کسی را گویند که چون تحصیلداری بجائی بیاید او پول از مردم تحصیل کند و به تحصیلدار دهد، طع) آدم فضول
پا - گرفتن : تولید شدن، بوجود آمدن
پا گشا : (پا + گشای) مراسم میهمانی از عروس، که برای اولین بار پس از عروسی، از طرف بستگانش به عمل می آید.
پت : (پشم نرمی که از بن موی بز بروید، طع) پشم و کرک لطیف. موی سری که ژولیده و ناصاف بوده و به زحمت بتوان آنرا صاف کرد. مجازاً به معنی هیچ و ابداً نیز آمده است.
پترات گفتن : حرف های پوچ و بی معنی گفتن - هذیان گفتن

پتک : حوصله – صبر
پتک پتک : (اسم صوت) آهسته آهسته
پتور : گیچ (اکثراً با کلمه گیچ آورده شود)
پته : قبض – نوشته – سفته. پته کسی روی آب آفتادن = بی آبرو شدن
پتی : برهنه، مثل پاپتی = آدم پا برهنه و مجازاً آدم بی شخصیت
پج : (مخفف پنجه) مدار یک مشت از هر چیزی
پچا : (پچ = کوه، طع + آ، مخفف آی) سوختی که از خس و خاشاک و خار باشد
پچ پچ کردن : (اسم صوت) آهسته صحبت کردن در گوشی صحبت کردن
پچ کردن : کسی را منصرف از کاری و مجازاً کسی را اغفال کرن
پخ : (مشتق از پختن) یک وعده غذا
پخا : نشخوار
پخمه : آدم احمق و بُله
پدم : (پ مخفف پا + دم = دهن، دهنه) ایستادن و انباشته شدن آب در جوی و مجرا، بعلت نداشتن شیب لازمه – سد شدن
پدوز : هر میوه سبز و نارس، بالاخص خرمای نارس سبز
پده : کشمشی که منحصراً از خشک کردن مستقیم انگور در آفتاب بدست آید.
پر خوردن : چرخیدن به دور خود
پرپرکو : (پرپرک = فرفره + و تخصیص) فرفره
پرکردن : (پ کشیده تلفظ می شود) هرس کردن درختان
پرسم : آرد مختصری که در موقع نان پختن بر روی خمیر می پاشند تا بر جای نچسبد.
پرسه زدن : (پارسه = گدائی، طع) گردش و حرکت بدون قصد
پرشمه : (پریشیدن = متفرق و پراکنده شدن، طع) ترشح و پراکنده شدن قطرات آب یا هر مایعی در موقع ریختن
پرگ : نخ دور کف گیوه که نظیر شیرازه کتاب است.
پرمهه : مسامحه
پروند : « پهلوی پروند = پرند = ابریشم» طناب مخصوص و مستحکمی که بدور کمر و در خرما حلقه کنند و به کمک آن، از آن درخت بالاروند.
پرندوش : « پارسی باستان پرنه = پیش، سابق + دوش = شب» پریشب یا دوشب قبل
پریزه : کهنه و پارچه ای که در آن چیزی بندند. این کلمه پیریزه نیز تلفظ می شود.
پس افتادن : غش کردن
پسه : (پارسی باستان = در پشت) پشت و کفل. پسه بالا انداختن = بی اعتنایی و بی احترامی بکسی کردن.
پسین : (پس + ین = پسوند نسبت) عصر. بعد از ظهر. « این کلمه در ادبیات امروزی در ترکیب دم واپسین دیه می شو»
پسینی : (رجوع شود بکلمه پسین) امروزعصر
پشتو : (پشت + واو تخصیص) کمربند پهنی که در موقع آب کشیدن با گاو به کمر ببندند، به کمک قلابی که به بند چاه متصل است در موقع بالا آمدن در گوچین، از آن استعانت در حرکت جویند.
پشته سوار : سوارکار ماهر
پشنگ زدن : (پهلوی = آب کشیدن) ترشح قطرات آب به چیزی

پکه : زیرک

پکیدن : (پوک = میان تهی و خالی + یدن = پسوند مصدری) پاره شدن و یا شکسته شدن چیــزی از میــان، در نتیجــه فــشار داخلی

پلاچ : آدم سمج

پلاچه شدن : سمج شدن. اصرار کردن

پلاس : (لباس پشمینه گستردنی، طمع) لباس و فرش کهنه و مندرس. پلاس شدن = کسی که بیش از حد و یا بــدون علــت در منزل کسی ماندگار شود.

پلاسیدن : (پلاس = لباس کهنه + یدن = پسوند مصدری)

پژمرده شدن گیاه و درخت

پل پل کردن : (اسم صوت) دست و پا زدن حیوانات در موقع جان دادن

پلند : ضربه که در نتیجه گذاشتن انگشت شست بر روی انگشت وسطی به چیزی وارد کنند.

پلکندن : آلودن و مالیدن چیزی در خاک و یا آرد و امثال آن

پله : آدم خل و احمق و ابله

پنجر : (پنج = گرفتن اعضای آدمی با دو سر انگشت یا ناخن چنان که درد آید، طع) نیشگون. این کلمه در حالت تصغیر نیز به صورت پنجلک استعمال می شود.

پلپله : مسامحه کردن، کاری را به کندی انجام دادن

پند : (نشستگاه طع) قسمت داخلی عضله مقعد

پنگ : (خوشه درخت خرما، طع) خوشه درخت خرما

پنمه : بهانه

پوپک : (پوپ = پف + ک تصغیر) ذرت برشته که به نام نقل پیر زن و یا چس فیل خوانده می شود.

پوره : (پوار = تنه درخت، طع) دو چوب عمودی که چرخ چاه های بزرگ را در میان آن نصب کنند.

پوشن : (پوشنه = هر چیزی که آن را پوشند، طع) رختخواب، بستر

پهکه : (اسم صوت) صدای صرفه گوسفند

پی : (پای) دنبال و یاعقب چیزی. رد پای. ری آرد در نان پختن

پی پخ : (پی مخفف پیه + پیخ «جستن») نان مخصوصی که در جوف آن اسفناج پخته نهند (تقریبا نظیر پیراشکی)

پی جور شدن : (پی = پای + جور = تحریف جوی « جستن») در تعقیب و جستجوی چیزی بر آمدن

پیرسک : (تحریف و مخفف پرستوک) پرستو

پیر شدن : چین خوردگی پوست دست و پا در نتیجه زیاد ماندن در آب، معمولاً پس از استحمام

پیریچه : (لیف خرما را گویند و از آن ریسمان تابند، طع) الیاف باریکی که در محل التصاق شاخه های درخت خرماســت و بــه مصرف سوخت و یا بافتن طناب رسد.

پیریزه : گره بسته کوچک

پی زاده : (پیر = پدر، طع + زاده) پسر خوانده و دختر خوانده

پیزی : به کلمه پند رجوع شود. پیزی کاری نداشتن = حوصله انجام کاری نداشتن.

پیش : شاخ و برگ درخت خرما. این کلمه را در نوسته ها گاهی پوش نویسند.

پیله ور : (پیله = صحرا و زمین خشک واقعه میان دو رودخانه، طع + ور پسوند ملکیت = دارا، صاحب) کاسب و دنکاندار دهات و خارج از شهر.
پینه : (پوست دست و پا و اعضا که به سبب کار کردن سخت و سطبر شده باشد، طع) در جهرم نیز به همین معنی است.

حرف (ت)

تا : هریک از رشته های طناب که به هم تابیده شده اند.
تابر : میانبر کردن جاده وراه
تا کردن : تعیین قیمت کردن
تاده کردن : دراصطلاح زراعی نشانه وعلامت گذاری در سطح زمین با چند سنگ یا کلوخ جهت درختکاری و...
تارتاری : سر کوزه ای که شکسته واز بدنه کوزه جدا شده باشد.
تارُنه : غلاف دوکی شکل خوشه خرما که بسیار معطر بوده وعربها آنرا طلع گویندو از آن عرق تارانه می گیرند که بسیار خوشبو ومقوی است.
تار ومتار : تار ومار،نیست ونابود
تاسیده : پژمرده شده.رنگ و رویی حاکی از غم و الم داشتن.
تال : از چیزی بالا رفتن.
تاله : گندم و جویی که درو شده و بر روی هم ریخته اند.
تاوندن : کسی را با زبان چرم و نرم منحرف کردن و فریب دادن.
تپل : آدم چاق و فربه و کوتاه قد.
تخ : ظرفی است مدور شبیه سینی های مسین که بر گچه های نخل بافند و همان استفاده سینی را ازآن کنند
تخار : صدای خیلی آهسته
تخش : حیوان یا کودک شرور
تربردن : تجسس کردن.
ترت : چیز نرم و شکننده
ترز کردن : جسغ و لوکی که زنان در هنگام ترس و یا مصیبت می زنند
ترک : درخت خرما
ترکمون زدن : تغوط کردن.زایدن
تش : مخفف آتش
تش : شپش
تش گرنه : خس و خاشاکی که بمصرف افروختن آتش گردد
تک و دور کردن : دوندگی کردن
تکل : پالان الاغتلمبار:هر چیزی که روی هم ریخته شده و به صورت تلی در آمده باشد
تل : از طریق تحقیر و استخفاف به شکمی گفته شود که بر آمده باشد
تلک دون : محل ریختن زباله
تلگی کردن : جمع آوری پی مانده محصول
تلمب و گود : هر چیز پیت و بلندی

تلنت : تنبل،بی کار
تلواره : چوب بست داخل اطاق
تلواسه : اضطراب
تم کسی بردن : کسی را ترساندن
تمرگین : نشستن
تمند : مرز بین دو کرت در زمین های زراعی
تمه شدن : کبود و تیره شدن چهره در اثر بیماری
تمظونا : شاید،گویا
تنابند : هیچ فردی،هیچ کی
تنجه : جوانه درخت
تنزه : لرزش سریعی که از دیدن یا شنیدن چیز مشمئز کننده به انسان دست می دهد
توختک : دنباله شاخه های درخت نخل که پس از بریدن سر شاخه بر روی تنه درخت باقی می ماند
تو_در ماندن : در رودربایستی گیر آمدن
تو دهن افتادن : زبان زد شدن شهرت به چیزی یافتن
تولکی : بوته های بعضی نباتات پیس از بیرون آوردن از محل نشا
توله : بچه سگ.بچه انسان در مقام تحقیر
تون : گلخن حمام
تی : نوک،گوشه
تی اووی : عمل آبیاری
تیتالو : انجیر های خیلی کوچک
تیرشکو : شهاب ساقب
تیریش بردن : شکاف برداشتن
تیریک : هر یک از شاخه های کوچکی که در یک خوشه انگور وجود دارد
تیسک : بچه گنجشک و بلبل هنگامی که هنوز کامل پر در نیاورده است
تیلیت : ریزه کردن ، نان در آبگوشت و دوغ و غیره

حرف (ث)

ثلف : تفاله

حرف (ج)

جار زدن : اخبار به صدای بلند در کوچه و بازار گفتن
جذول : جدول،جوی آب
جرکردن : دعوا وکشمکش کردن
جرانداختن : ادعای غبن کردن در معامله
جرجرو : آدم پرصدا وپرقیل وقال

جردادن : پاره کردن پارچه به تندی

جرگه : درخت بادام کوهی

جزاه : اذیت وآزار

جز و وز : عجز ولابه

جُک : جست وپرش

جُلت : سبد های مخصوص که ازبرگهای نخل به شکل کیسه بافند ودرآن خرما کنند.

جَلد : چابک،تند،سریع

جُلُمبُر : آدم لات،بیعار،بی قید

جم : مقدار آبی گویند که یک گاو مرتبا ازچاه بکشد.

جناغ شکستن : جناغ استخوان سینه پرندگان است که به شکل عددهفت فارسی می باشدمعمولا دو نفر باشکستن آن شرط بندی می کنند بدین قسم که اگر یکی از آنها چیزی از دست دیگری بگیرد باید فورا بگوید یادم هست واگر این جمله را نگفت وفراموش کرد شرط را باخته است .

جنجال : شلوغ،هیاهو

جنگه : گاونر جوان که تازه آنرا به کارهای زراعی گماشته اند.

جوشیده : جوشانده ای که از داروهای گیاهی تهیه می کنند.

جوغن : هاون سنگی بزرگ

جوک : در دهانه دلو معمولا دو قطعه چوب به شکل صلیب قرار می دهند و طناب چاه را به آن می بندند.به هریک از گوشه های چوب مزبور جوک گویند.

جوک آمدن : پاره شدن گوشه دلو

جو گندمی : موی سر شخصی که به علت پیری نیمی سفید ونیمی سیاه است.

جیکیدن : جهیدن

جیم شدن : آهسته از مجلس بیرون رفتن

حرف (چ)

چار باد : (چار=چهار+باد) در ترکیب چارباد کسی رفتن=درد زایمان عارض کسی شدن

چاروا : چهارپا=الاغ

چاکندن : تفنگ،انداختن،ترکاندن،فروختن چیزی به کسی با نیرنگ

چاکیدن : زاییدن با بیانی تحقیر آمیز

چبش : بُز نر

چپُندن : شخص ویا چیزی را با فشار وارد جایی کردن

چَپَرپیچ : پیچیدن مفرش وپارچه دورسینه،برای محفوظ ماندن از سرما

چپو : چپاول وغرت

چپیدن : با فشار به دیگران چیزی را اشغال کردن

چتر: موی جلو سر که بر روی پیشانی ریخته وآنرا هلال وار چیده باشند.

چربُندن : افزودن مقدار کمی ،به متاع فروخته شده در موقع توزین یا متر کردن پارچه وغیره

چربکی : مقدار شئ افزوده شده هنگام فروش

چرزیدن : سوختن و چسبیدن غذا بظرف

چرک : جوانه تازه مخصوصاً در بوته های خیار و کدو و امثال آنها

چرم : آب بینی

چرمه : رنگی بین قرمز و سیاه

چـره : چرخه ریسمان تابی

چریکو : منگنه،دستگاه فشردن

چسک : مقدار خیلی کم

چشم روشنی : هدیه و ارمغانی که برای شخص از صفر آمده یا کسی که دارای نوازادی شده می فرستند.

چش : آدم بیحیا

چک : کفش بسیار کهنه و مندرس.تخته سنگ های صاف در جاده های کوهستانی که عبور از آنها مشکل است

چکل : قطعاتی از ریشه بعضی درختان که پس از قطع کردن،در زمین باقی مانده است

چکنه : چسبنده_چسبناک

چکی : فروخنم جنس بدون توزین یا کیل کردن

چگرپگر : آدم چابک و جوان

چل : گودی زیر بغل

چلکندن : به چیزی فشار دادن و له کردن

چلنگه : مقدار یک مشت از هر چیز

چلم : کثیف،آلوده



چلمن : آدم کثیف،آدم بی شعور و ابله

چم : زمینهای قابل کشت در ساحل رودخانه

چنگ : منقار پرندگان

چنگگ : قلاب آهنی مخصوصی که بدان دلوی را که بچاه افتاده است در آورند

چوانداختن : شهرت دادن

چول : چوب افقی فوقانی گاو چاه که طرف بالای((پوره))به آن بندند

چول شده : خانه خراب شده

چوله:چوچه تیغی

چوله شدن : از سرما و بیماری خود را جمع و گلوله کردن

چووه : نورد کم قطری که در موقع نان پختن بر بوی خمیر کشند و آن را بگسترانند

چی دار : متمول،دارا

چیر کردن : جیغ و فریاد زنانه هنگام مصیبت

چیکیله : جوجه مرغ خانگی پس از خروج از تخم

چیکلوک : کشکی که از کیسه انداختن دوغ،پش از رفتن آب آن بدست آید

چینه : دانه مرغان و هر مرتبه در ردیف از گِل باشد که بر دیوار گذارن

چیل : لب

چیله : هیزم نازک

حرف (خ)

خاب : پرز های قالی و مخمل و امثال آن

خارک : خرمالی نرسیده که سفت و زرد کم رنگ است

خاگ : تخم مرغ

خچل : سم بز و گوسفند و گاو و آهو را گویند

خِر: گلو

خرف : کم هوش

خرگ : حبه آتش زغال

خروک : جوزغه پنبه که هنوز نرسیده و سخت است

خزوک : سوسک سیاه

خشمون : کلمه ای است که در مقام تنفر و یا نفرین گفته شود

خل انداخته : آتش کاملاً افروخته و بدون خاکستر

خلنگ : جوجه مرغی که پرهای رنگین دارد

خمنه : معمولاً به باران های تند تابستانی که در محل از لحاظ زراعی بی موقع است

خمه : بوی نامطبوئی که از ماندن شئ در محل مرطوب استشمام شود

خنج : ناخن های بلند و تیز

خنجلکو کردن : غلغلک کردن

خنس و پنس : دچار اشکال و گرفتاری شدن

خُنگ : نی های باریکی که به مصرف دوختن جلت خرما رسد

خِنگ : خرلجوج و سرسخت

خوشباش : خوش آمد گویی،تملق گفتن

خوش و بش : تملق و چاپلوسی

خونی : سنگ خاقانی،سنگ ازاره

خونه بارون : فصل باران

خیارزه : خیار چمبر بزرگ

حرف (د)

داد : این کلمه در ترکیب سن و داد همراه است و بهمان معنی سن و عمر است

داربس : طنابی که به مصرف بستن پنگ های (خوشه های) خرما دز موقعشکستن،رود

دارپنگ : دنباله خوشه خرما که به درخت متصل می شود

دارمه : در اصطلاح زرائی به مقدار آبی گویند که معادل آب کشیدن شش گاو از چاه باشد

دارنه : دشته های باریکی که از بر کچه های نخل تابنده به مصرف دوختن رسد

دبس : مزهای شبیه مزه سیب نارس

دبشی : کچل
دبه : ظرف استوانه ای شکل مخصوص جای روغن
دجل زدن : پر چانگی کردن،چانه زدن در معامله
دده : کنیز سیاه
درا‌آمدن : کش آمدن و دراز شدن درا کشیدن=کشیدن چیزی به سوئی
درانداز‌کردن : شروع بع بیان مطلبی کردن
درنرو : کوچه بن بست
دروش : درفش و ان افزار نوک تیزی است که کفش دوزان بکار برند
دروشیدن : لرزیدن
دسپاچه شدن : هول شدن،بعجله و شتاب افتادن
دسپلکوکردن : با دست چیزی را زیر و رو کردن و مورد دقت قرار دادن
دسنخورده : سالم و بی عیب
دس و دل باز: بخشنده،سخی
دس خط داشتن : سواد خواندن و نوشتن داشتن
دسه : دسته بیل و کلنگ و غیره
دشبل : غده هائی که در بدن در زیر پوست پیدا شود
دشت کردن : اولین معامله کسبه در اول روز یا اول شب
دشکی : چشمی که پلکش کلفت باشد
دغز : شکاف،چاک
دک کردن : کسی را به بهانه از مجلس بیرون کردن و مجلس را عاری از اغیار کردن
دکاره : در اصطلاح مثلاً(فلانی دکاره می رود=مشغول رفتن است)
دوکاره : کسی که سنش بین جوانی و پیری است
دکوشدن : دولا شدن،خم شدن
دل دل کردن : مردد بودن
دل زده شدن : سیر شدن از چیزی،متنفر شدن
دل دوک : ادم مردد
دل واپس : نگران_مضطرب
دل و دماغ نداشتن : حوصله انجام کاری را نداشتن
دماغ داشتن : تکبر داشتن
دماغو : آدم متکبر
دمباز : خرمای سرزده،خرمائی که نیمش خرما و نیم دیگرش هنوز نرسیده و خارک است
دمروخوابیدن : پشت به هوا خوابیدن
دمکپ : واژگون
دم دهنه : ابتدا،اول
دم گوی : چماقی که شبیه دم گاو است و معمولاً ار چوب ارژن تهیه کنند

دندون کروچی : سائیدن دندان به هم
دنگ_درآوردن : ادا و تقلید کسی در آوردن
دنه : در اصطلاح ضرائی، محلی که آب ار جوی وارد کرت شود
دود دل در آوردن : تلافی کردن
دول_دادن : تعلل در انجام کار کسی کردن،بیهوده کسی دا معطل کردن
دولخ : گرد و خاک زیاد.این کلمه دولق نیز گفته می شود
دهک : چوب بلندی است در گاو آهن،که خویش را باآن بندند
دهه : تیغ خوشه گندم و جو
دیز : حالت شخصی که حیران و متعجّب ایستاده و حرکت نمی کند این کلمه در ترکیباتی نظیر((فلانی دیزش برد))استعمال می شود
دیزه : صفتی است برای خری که ناگهان از جایی حرکت نکرده و می ایستد

حرف (ر)

رخ زده : چهار پایانی که در نتیجه خوردن علف، اسهال گرفته اند.
رچ : سوسماری کوچک
رچ بسته :(پهلوی = مرتب و انتظام گرفته شده) صفت بسته. ردیف گرفته
رچنه : (رچ = سوسمار کوچک + ینه = ÷سوند نسبت) آدم کوچک در مقام تحقیر
رخت : لباس
ردک گرفتن :(ما خوذ از عربی رد) ایراد گرفتن عیب جوئی کردن
رشت :(خاک و گرد و غبار تیره و لجن و خاکروبه، زع) زباله، خاکروبه
رشکو : (رشک = راست ایستاده، طع + واو مالکیت) وجوجه تیغی
رشمز: (رشمیز = موریانه، طع) موریانه
رطب: (مأخوذ از عربی) خرمای زردرنگی که هسته آن را بیرون آورده باشند.
رم : موی زهار
رم تکنده : (رم = موی زهار + تکنده + تکانیده) آدم حیله و پشت هم انداز
رنک : گندم و جو خالص بدون کاه
رنگو : (رنگ + او = آب) رنگ داغ آبی که در دیواره جوی و یا حوض پس از پائین رفتن سطح آب باقی می ماند.
رنگه ای زدن :(رنگ +ی وحدت) حقه ای به کار بردن. نقشه موذیانه و دقیقی کشیدن
رنگینک : (رنگین + ک تصغیر) یک نوع شیرینی که از خرما سازند بدین ترتیب که خرمای هسته درآورده را در ظرفی چیده بعد آرد و روغن سرخ کرده و بر روی آن ریزند، سپس شکر سائیده بر روی آن پاشند.
رو: (تحریف شده راه) به معنی مقام و آهنگ. مکرر. رو رفتن = بکار افتادن
رواتربک: (روا = روان = ترب + ک تصغیر) گیاهی است طبی که آن را تاجریزی نیز گویند و به عنوان مسهل و ملین به کار رود.
رود : فرزند. این کلمه در ترکیباتی نظیر (رودم = فرزند من و در مقام دعا، الهی رود رود نکنم = الهی مرگ ترا نبینم، و یا در ضرب المثل رودکی اسیرکی، مال کی نصیب کی. = یعنی کسی نمی داند فرزندش « دخترش» اسیر چه کسی شود و یا مالش نصیب چه شخصی گردد.) استعمال شود.

رودل داشتن :امتلاء معده داشتن
روده درازی :پرحرفی
رورفتن : در اصطلاح زراعی « رو رفتن آب » = هدر رفتن آب. در اصطلاح سوار کاری « = با سرزمین خوردن اسب در حرکت»
روگشا :هدیه کمی از طرف داماد پس از مراسم عقد در اولین ملاقت به عروس داده می شود.
روند : (روش « رفتن») روش و رفتار، در اصطلاح فانی روند کار نمی داند + سر رشته و روش آن کار را نمی داند.
روگیربودن: (رو « روان» + گیر اسم فاعل (گرفتن) عملی بودن قضیه ای
رووار : (رو + وار = پسوند لیاقت) رویه کفشی که در محل به نام (ملکی = گیوه) خوانند و از ریسمان بافند. رو وار ورچیدن = رووار بافتن
ریختن : (در معنی متعدی آن) مخفف آبروی کسی ریختن
ری سک : (مخفف رئیسک)پرنده مشهوری به دم جنبانک
ریگ تو جو کسی شدن : مانع و مزاحم کسی شدن. سر خر کسی شدن
ریگش بینداز : خاتمه یافته تلقی کن (این اصطلاح از اینجا سرچشمه گرفته که معمولاً در موقع آبکشیدن با گاو، پس از کشیدن هر دولو، سنگ ریزه را در گودالی می ندازند تا شمار دلوهای کشیده شده تعیین شود و این عمل را « ریگ انداختن» گویند.

حرف (ز)
زر : در ترکیب « سرم زر می خورد » = سرم گیج است. دوار
زرک و پولک زدن به : (زرک: پودر طلائی رنگ و پولک صفحات مدور بسیار کوچک بوده که در آرایش بکار می رفته است). تزیین و آرایش چیزی کردن. آب و تاب دادن به موضوعی

زمسونه : (زمستانه) هویچ
زکه : لجوج
زمه : (مقلوب و تحریف شده مژه)؟ مژه چشم
زنش : (اسم مصدر زدن) تندی (صفت برای آدم فعال - سرکه بسیار ترش)
زنک زنک : (اسم صوت) وجع اعضای بدن
ز ... ره : (مخفف زهره) جرأت
زوزو : (پهلوی) خارپشت
زهری : مجازاً به آدم لاغر و زردگون گفته شود
زهک : (زه « زائیدن» + ک = ه تخصیص) آغوز، شیری که تا چند روز پس از زائیدن حیوانات بشکل ماست می بندند.
ماک(؟)زیر پای کسی نشستن کسی را فریب دادن و اغفال کردن
زیر جلکی : (زیر + جل = پلان + ک تصغیر + ی مصدری) پنهانی - بی سرو صدا

حرف (س)
سال شدن : در اصطلاح زراعی خوب شدن محصول شتوی در نتیجه بارندگی لازم
سارخ : دستمال بزرگ، بقچه
سپ : یک نوع سینی مدور بزرگ که از نی بافند

سپش : برگ های کوچک اطراف پاجوشهای درخت خرما

سد : نردبان

سدوم : (مأخوذ از سدم عربی = ریزان) در ترکیب سدوم عرق بودن = شروع به عرق کردن بیماری که مبتلا به تب است.

سرون : (سر + آون = آوند = ظرف) در اصطلاح زراعی به زمینی که به محل استفاده آب نزدیک تر است اتلاق شود.

سر کسی از راه به در بردن :کسی را گمراه کردن

سراغ : تجسس ، جستجو

سر در گم : حیران، سرگردان

سردل داشتن : امتلاء معده داشتن

سر پله : اتاقکی که بالای پله در پشت بام سازند

سر قدم رفتن : حالت اسهالی داشتن، اجابت کردن مزاج

سر کن : (سر +کن « کندن») در اصطلاح زراعی شخم زدن زمین برای زراعت سال آینده

سر گاه : (سر + گاه = پسوند مکان) اولین چاه سرچشمه قنات

سر گشت : (سر + گشت) آخرین رده فوقانی دیوار گلی و چینه

سر لا : (سر + لا) سرازیر کردن مایع از مانع یا مظروف خود

سرماریزک : برفی که دانه های آن بسیار ریز است

سرمر: (سر = مخفف سرخ + مر = کلمه مرادف) چاق و چله

سر نو : دوباره ، مجدداً

سک : (اوستا = سوزن) آلت نوک تیزی شبیه درفش که برای راندن چارپایان بکار رود

سک : (پهلوی = طرف و جهت) گوشه

سک و پک کردن : (سک = طرف ، گوشه + پک مرادف) در تجسس امری برآمدن

سکرک : (سکره = کاسه ای که از گل ساخته شده باشد ، طمع) کوزه گلی دهان گشاد و بزرگ

سکمت : آدم بدخلق ، عبوس

سکندری خوردن : بزمین خوردن اسب در حین حرکت و تاخت و تاز

سل : زمینهایی که از خاک رس قرمز تشکیل شده و در اصطلاح علمی به (مارن) مشهور است

سم سم باران : (اسم صوت) نم نم باران

سنت کردن : (ماخوذ از عربی) ختنه کردن اطفال

سنده : (فضله و غایط گنده آدمی، طع) فضله گنده آدمی

سنده سلوم : گل مژه و آن دانه هائی است که در گوشه چشم و یا پلک پیدا شود

سو : (روشنائی ، طع) در ترکیب « سو چشم » = بینائی چشم و « چشمم سو نمی دهد » = چشمم نمی بیند

سوائی و جدایی نداشتن : اختلاف نداشتن ، یگانه بودن

سود : سبو، ظرف سفالین دسته دار که در آن آب کنند

سول : در جمله « سولم نمی رسد » هیچ گونه اطلاعی ندارم ، اطلاع

سو رفتن : (مخفف سای «سائیده شدن »)

سوس : (تحریف شده سبوس) سبوس

سهار : بوی چربی نامطبوعی که از ظروف چرب خوب شسته نشده استشمام می شود.

سیل : (ماخوذ از عربی سیر = تماشا کردن) تماشا کردن
سیلانی : (ماخوذ از کلمه سیل = سیر) ؟ اشخاصی که برای تماشای مراسمی به محلی می روند.
سیلم : نخی که از چرم برای دوختن باشد
سم : سرمای شدیدی که باعث آفت رساندن به زراعت و درختان شود.
سیمیت : بوئی شبیه بوی ماهی
سیوه : کمین

حرف (ش)
شات : (ماخوذ از عربی شت = پراکنده) پارچه ای که محکم بافته نشده و تار و پود آن از هم فاصله داشته باشد مثل کرباس
شاخ بند : (شاخ = شاخه + بند) بندی که برای بستن خوشه های شکسته خرما بکار رود
شافوتک : (شال = پارچه ای که در سابق دور کمر می بسته اند + بند « بستن ») تهیگاه ، محل بستن شال
شپ : (جهنده و خیز کننده ، طع) شلنگ ، قدم بزرگ
شپکی : (ماخوذ از کلمه شپ) زن لاابالی و بی قید
شپلاغ : (ماخوذ از ترکی شپلاق) سیلی زدن بر گوش
شر : پاره و مندرس
شرا : (ماخوذ از عربی) بیماری مخملک ، این کلمه در مقام تنفر و نفرین گفته شود
شرتی ک آدم لاابالی و نامنظم
شرتیگری : لاابالیگری
شرنده : پاره و مندرس
شغاله : (شغال + ه تخصیص) فک ،آرواره
شفت دادن به ... : (شفت به فتح اول = فربه و شحم و لحمی و گنده ، طع) موضوعی را بزرگ جلوه دادن، آب و تاب دادن به ...
شفره : (ماخوذ از عربی) کارد مخصوص کفش دوزان که با آن چرم را برند.
شکفت : (شکافتن) غار
شکمو : (شکم + و = صاحب) شکم پرست
شکوفه : (شکوفتن = شکفتن) قی ، غثیان
شل : (شلک بکسر اول و سکون ثانی و کاف ، گل تیره سیاه چسبنده را گویند که چون پای در این بند شود بدشـواری برآیـد؟ طع) گل و لای چسبنده
شلپو : (شل + پو = پای) گل و لای زیاد که چا در آن فرو رد.
شلال : بخیه درشت در خیاطی
شلک زدن : (بکلمه شل مراجعه شود) دویدن در گل و لای به طوری که ذرات گل به اطراف پراکنده شود.
شلنه : (شل + نه = پسوند نسبت) چشمی که دائماً آب از آن می ریزد.
شلیته : (شلته = جای مردار و ناپاک را گویند یعنی موضعی که در آن سرگین و پلیدی و خاکروبه و امثال آن ریزند، طع) زن بی قید و لاابالی – بی حیا
شمه رفتن : باشیانه رفتن مرغان خانگی در هنگام شب
شنگل : (شنگ = شنگل = شنگوله بفتح اول و ضم ثالث شوخ ، ظریف دزد ،عیار ،طع) آدم کوچک اندام و زرنگ

شوپا : (شو = شب +پا «پائیدن» حفظ کننده) نگهبان شبانه
شو خوس : (شو = شب + خوس = خسب «خسبیدن») نگهبانی که شبها برای حراست مغازه ها پشت دکان می خوابد
شورواشور : (شور = شوی «شستن» + وا = باز + شوی) به لباس یدکی اتلاق شود که چون یکی بـرای شـستن بیـرون آورنـد دیگری بپوشند.
شوریده : (شوریده = بهیجان آمدن ، پریشان شدن ، طع) عاشق ،پریشان
شیخ دکان : (شیخ ماخوذ از عربی = کهن سال و پیر) متاعی که مدت مدیدی در دکان بماند و فروش نرود
شی کردن : (شی مخفف شیب) در اصطلاح زراعی جلو جریان آب را باز کردن ، آب را روان کردن
شیر مست : معمولا به بره هائی اتلاق می شود که در نتیجه شیر خوردن بسیار ، چاق و فربه شده باشند
شینه : الاغی که به رنگ قهوه ی مایل به خاکستری است

حرف (ص)
صبا : (مأخوذ از صباح عربی = فردا) فردا
صافی : (مأخوذ از عربی) ترش پالا
صاف و صادق : (مأخوذ از عربی) آدم ساده و کمی احمق

حرف (ط)
طمی : (مخفف طمعی) آدم طمع کار
طوم : (تحریف شده طعم) مزه. طعم

حرف (ع)
عرش : (مأخوذ از عریش = سایبانی که از نی ساخته باشند) نوارهای پهنی که از برکچه های خرما افند (این نـوار هـا را بعـداً دوخته به صورت زنبیل و یا سله و جلت در آورند.
علفی شدن : در اصطلاح دام داران، مسموم شدن گو و گوسفند در نتیجه خوردن علف سمی
علفه کار بودن : (علفه = علوفه) متناسب و شایسته کاری بودن

حرف (غ)
غبر : (مأخوذ از عربی) دمه و بخار آب زیاد هوا در فصل تابستان که ناراحت کننده است. بخار آب گرم
غر : (ر امدگی در اعضا، طع) بیماری فتق بیضه. زنگوله کروی شکلی که بگردن گوسفندان بندند
غمبره : (خمبره = خمره کوچک، طع) آدم شکم بزرگ و چاق و کتاه قد
غم غم کردن : (اسم صوت) لندیدن
غوره فشردن : کنایه از گریه کردن و اشک ریختن

حرف (ف)
فاق : (مأخوزذ از عربی) شکاف
فت کسی گرفتن : تمایل آنی پیدا کردن. مثلاً فلانی فت گرفت

فرز : چابک. زرنگ

فرش : (محتملاً مخفف اسم مصدر فروهش « فروهشتن« = آویزان کردن، فرهنگ نفیسی) لبه دلو چاه

فسیله : (مأخوذ از عربی و در اصل به معنی بچه درخت خرماست که از پهلوی مادر در آورند و در جای دیگر نشانند) نخل، درخت خرما.

فکسنی : شکسته، اوراق

فلزی : (فلز = فلس = پولک هائی که بدن ماهی را پوشانده) ؟ نان بدون خمیر ترش

فلنگ بستن : دست و پا زا جمع کردن و آماده فرار شدن

فوکو : (فوک = فوت « اسم صوت »= بادی که از دهان با فشار خارج کنند + او = آب) آبی که گیوه دوزان در دهان کرده و در موقع دوختن گیوه با فشار، آنرا به روی گیوه پاشند. از گیوه دوزی فقط فوکوش یاد گرفته = فقط چیز های سطحی و آسا آن را یاد گرفته است.

فیزل : بثور کوچگ سطحی بدن، دانه های چرکی ری پوست

فیس و افاده : (فیس اسم صوت) = باد = تکبر + افاده (مأخوذ از عربی) = کسی که اظهار فضل و فایده رساندن کند) تکبر و خودنمائی کردن

فیک فیککو : (اسم صوت) سوت کوچکی که بچه ها با آن بازی کنند

حرف (ق)

قاتمه : (مأخوذ ترکی) ریسمانی که از مو تابیده شده

قد بند : (قد = کمر + بند) کمر بند

قر دادن : حرکاتی که در موقع رقص با عشوه گری به کمر و سرین دهند

قرسمک : (قرسنه = چرک و ریمی را گویند که بر روی جراحت و زخم بسته و سخت شده، طع) چربی و چروکی مفرط که در لبه کلاه و یا بقیه لباس بعضی افراد است. چرکی مفرط پشت سر

قروفر : (قر = رجوع شود به کلمه قر دادن + فر = کلمه ردیف) صفتی است برای پسران و دختران بحد بلوغ رسیده که دائماً در صدد آرایش خود هستند. آزایش مفرط

قشغره راه انداختن : (مأخوذ از غربی قشغریرده = اضطراب، لرزه، المنجد) شلوغ و فریاد راه انداختن

قلپ : (اسم صوت) یک جرعه

قلپیدن : (قلپ = اسم صوت + ایدن = پسوند مصدری) فرو رفتن و گود افتادن اجسام فلزی در نتیجه ضربه. معمولاً این کلمه را ه صورت (تو قلپیدن = به طرف داخل قلپیدن) بکار برند.

قم : قیف

قمیل : (مأخوذ از عربی قنبل = مرد درشت) کفل، سرین

قوله : این کلمه مرادف « قرض» بوده و گفته می شود قرض و قوله

قی : (مأخوذ عربی قیح = چرک و ریم) چرک چشم

قی کردن : (به کلمه قی مراجه شود) غثیان کردن، استفراغ کردن

قیه زدن : (اسم صوت) فریاد زدن

حرف (گ)

گاسم : (پهلوی گاس = گاه + م = مخفف هم) شاید

گافته : (مخفف شکافته) خارکی که دو نیمه کرده و در آفتاب خشک کرده باشند، تقریبا یک نوع خرمای خشک

گاگله کردن : چهار دست و پا رفتن کودکان در سنین اولیه

گبرک : بچه انسان و یا حیوان که تقریبا درشت شده باشد

گپ زدن : (سخن ،طع) صحبت کردن

گت : (بزرگ، طع) بزرگ

گدازی گداز : «گداختن = گدازیدن = آب کردن فلزات + ی لیاقت) ظروف مسینه ای که شکسته و خراب شده و باید آن را ذوب کرد

گر : (گاف کشیده تلفظ شود) در اصطلاح زراعی مدت صبح تا ظهر را گویند

گراکردن : (مخفف گیرا کردن = روشن کردن = افروختن)

گربه : رو مجاری باریکی که در زیر صحن حمام تعبیه کنند تا صحن گرم شود

گربه نوروزی : نوزاد پروانه که به صورت کرم های پشم دار رنگین در حوالی نوروز پیدا شود

گردک : (پهلوی گرتک = قلوه) قلوه ، کلیه

گره : (به لغت گردک مراجعه شود) در ترکیب از گرده کسی کار کشیدن = به زور کسی را وادار به کاری کردن

گرز : (پهلوی = عمود آهنین و چماق) رگبرگ اصلی در برگ درخت خرما

گرزکا کردن : آویزان کردن ،آویختن

گرک کسی کندن : تاب و توانایی از کسی گرفتن

گرگی : (گورک – سنگی که گازران جامه بر آن زنند، طع + ی نسبت) این کلمه در ترکیب چشم گرگیبه کار رود و آن به چشم های درشت و برآمده اتلاق می شود

گر گرفتن : (گیر) پیچیدگی و اشکال در کار پدیدار شدن، بهانه جوئی کردن اطفال

گرگرکردن : (اسم صوت از مصدر گریستن) نق نق کردن، اظهار عدم رضایت کردن

گرگر : (اسم صوت ماخوزه از صدای شعله آتش) متعاقبا پشت سر هم

گرم گرفتن : (گرم = اندوه و گرفتن دل، طع) بهانه جستن ، بهانه جوئی کردن جهت اخاذی

گریچه : (گروهه ،گلوله،طع) گروهه نخی که به شکل دوک پیچیده شده باشد

گشت و گدالی : (گشت «گشتن» + گدائی) این طرف و آن طرف رفتن و گدائی کردن

گشنه : (پهلوی = گرسنه) گرسنه

گل بنو : (گل = مخفف گلو + بن (مخفف بان) = پسوند حفاظت + واو مالکیت) بندی که زیر گلوی گاو در موقع شیار و آبکشی بندند

گلنگ : میوه نارس

گل ملکی : (گل + مل (مخفف مال «مالیدن»)+ ک تصغیر + ی مصدری) جمع آوری دانه های گندم و جو از میان خاک، پس از برداشتن خرمن

گل خوردن : غلطیدن چیزی بر روی زمین ، شبیه حرکت گلوله

گلیدن به : (گل خوردن مراجعه شود) غلطیدن

گم خور : (گم =گن=گند،=خور «خوردن»)آدم بد حساب متقلب

گنا : (کانا =احمق و بی عقل،طع) دیوانه، احمق
گنجه : (گنج + ه تخصیص) قفسه کوچک که در دیوار نصب شده باشد
گنجینه به : (گنجه مراجعه شود) قفسه
گند : (خایه - خصیه -طع) خایه، بیضه انسان و یا حیوان نر
گنگل : آدم قصیر القامت،کودک چاق و چله
گنگو : (گنگ = هر چیز خمیده و گوژ، طع + ت تصغیر) طوق های باریکی که بر روی قوری شکسته و امثال آن زنند.
گوباز : (گو = گاو + باز«بازی کننده») کولی و بیابان گرد
گوچو : (گوچی = گود = زمین پست و مغاک ،طع) گوچین و گودال شیب داری است که در عقب چاه حفر کنند و حیوان در موقع آب کشیدن در آن بالا و پایین رود.
گوده : چاله ای که برای نشاندن درخت حفر کنند.
گوش خری : پولی که شاگرد باغبان پس از فروش میوه از خریدار طبق مرسوم، از هر بار الاغ مبلغ معینی دریافت می دارد.
گوشواره : اطاق غرفه مانندی که مشرف بدر ورودی است
گوشی : (گوش + ی نسبت) آدم زود باور و دهان بین
گیر : (گیر «گرفتن» + ه نسبت آلت) سبدی به شکل نیمکره که از شاخه های درخت انار و یا بید بافند.
گیل شده : (گیر = تیزی و تلخی که در مغز بادام و گردو و پسته و امثال هم به هم می رسد،طع) تیزی و تلخی مغز های بادام و گردو و در نتیجه ماندن زیاد و کهنگی
گهگیر : (گه = گاه+ گیر «گرفتن») ایراد و بهانه جوئی از کسی به طور ناگهانی

حرف (گ)
گاسم : (پهلوی گاس = گاه + م = مخفف هم) شاید
گافته : (مخفف شکافته) خارکی که دو نیمه کرده و در آفتاب خشک کرده باشند، تقریبا یک نوع خرمای خشک
گاگله کردن : چهار دست و پا رفتن کودکان در سنین اولیه
گبرک : بچه انسان و یا حیوان که تقریبا درشت شده باشد
گپ زدن : (سخن ،طع) صحبت کردن
گت : (بزرگ، طع) بزرگ
گدازی گداز : «گداختن = گدازیدن = آب کردن فلزات + ی لیاقت) ظروف مسینه ای که شکسته و خراب شده و باید آن را ذوب کرد
گر : (گاف کشیده تلفظ شود) در اصطلاح زراعی مدت صبح تا ظهر را گویند
گراکردن : (مخفف گیرا کردن = روشن کردن = افروختن)
گربه : رو مجاری باریکی که در زیر صحن حمام تعبیه کنند تا صحن گرم شود
گربه نوروزی : نوزاد پروانه که به صورت کرم های پشم دار رنگین در حوالی نوروز پیدا شود
گردک : (پهلوی گرتک = قلوه) قلوه ، کلیه
گره : (به لغت گردک مراجعه شود) در ترکیب از گرده کسی کار کشیدن = به زور کسی را وادار به کاری کردن
گرز : (پهلوی = عمود آهنین و چماق) رگبرگ اصلی در برگ درخت خرما
گرزکا کردن : آویزان کردن ،آویختن

گرک کسی کندن : تاب و توانایی از کسی گرفتن

گرگی : (گورک – سنگی که گازران جامه بر آن زنند، طع + ی نسبت) این کلمه در ترکیب چشم گرگیبه کار رود و آن به چشم های درشت و برآمده اتلاق می شود

گر گرفتن : (گیر) پیچیدگی و اشکال در کار پدیدار شدن، بهانه جوئی کردن اطفال

گرگرکردن : (اسم صوت از مصدر گریستن) نق نق کردن، اظهار عدم رضایت کردن

گرگر : (اسم صوت ماخوزه از صدای شعله آتش) متعاقبا پشت سر هم

گرم گرفتن : (گرم = اندوه و گرفتن دل، طع) بهانه جستن ، بهانه جوئی کردن جهت اخاذی

گریچه : (گروهه ،گلوله،طع) گروهه نخی که به شکل دوک پیچیده شده باشد

گشت و گدالی : (گشت «گشتن» + گدائی) این طرف و آن طرف رفتن و گدائی کردن

گشنه : (پهلوی = گرسنه) گرسنه

گل بنو : (گل = مخفف گلو + بن (مخفف بان) = پسوند حفاظت + واو مالکیت) بندی که زیر گلوی گاو در موقع شیار و آبکشی بندند

گلنگ : میوه نارس

گل ملکی : (گل + مل (مخفف مال «مالیدن»)+ ک تصغیر + ی مصدری) جمع آوری دانه های گندم و جو از میان خاک، پس از برداشتن خرمن

گل خوردن : غلطیدن چیزی بر روی زمین ، شبیه حرکت گلوله

گلیدن به : (گل خوردن مراجعه شود) غلطیدن

گم خور : (گم =گن=گند،=خور «خوردن»)آدم بد حساب متقلب

گنا : (کانا =احمق و بی عقل،طع) دیوانه، احمق

گنجه : (گنج + ه تخصیص) قفسه کوچک که در دیوار نصب شده باشد

گنجینه به : (گنجه مراجعه شود) قفسه

گند : (خایه – خصیه –طع) خایه، بیضه انسان و یا حیوان نر

گنگل : آدم قصیر القامت،کودک چاق و چله

گنگو : (گنگ = هر چیز خمیده و گوژ، طع + ت تصغیر) طوق های باریکی که بر روی قوری شکسته و امثال آن زنند.

گوباز : (گو = گاو + باز«بازی کننده») کولی و بیابان گرد

گوچو : (گوچی = گود = زمین پست و مغاک ،طع) گوچین و گودال شیب داری است که در عقب چاه حفر کنند و حیوان در موقع آب کشیدن در آن بالا و پایین رود.

گوده : چاله ای که برای نشاندن درخت حفر کنند.

گوش خری : پولی که شاگرد باغبان پس از فروش میوه از خریدار طبق مرسوم، از هر بار الاغ مبلغ معینی دریافت می دارد.

گوشواره : اطاق غرفه مانندی که مشرف بدر ورودی است

گوشی : (گوش + ی نسبت) آدم زود باور و دهان بین

گیر : (گیر «گرفتن» + ه نسبت آلت) سبدی به شکل نیمکره که از شاخه های درخت انار و یا بید بافند.

گیل شده : (گیر = تیزی و تلخی که در مغز بادام و گردو و پسته و امثال هم به هم می رسد،طع) تیزی و تلخی مغز های بادام و گردو و در نتیجه ماندن زیاد و کهنگی

گهگیر : (گه = گاه+ گیر «گرفتن») ایراد و بهانه جوئی از کسی به طور ناگهانی

حرف (ل)

لاجون : (لا-ماخوذ از عربی = بی + جون = جان) آدم بی بنیه و لاغر و ضعیف

لادادن : از کف دادن ، تلف کردن

لاسیده : پژمرده

لاش : گذاشتن (لاش مخفف لایش = جوف آن = میان آن) اغراق گفتن

لالهک شاخه گیاهان خزنده ، مانند هندوانه ، لاله کشیدن = نمو شاخه های خزنده

لبد : (ماخوذ از عربی لبده = نمد و هر پشم در هم شده و بهم چسبیده ، فرهنگ نفیسی) پنبه کهنه به هم چسبیده در لحاف های کهنه

لبره : (ماخوذ از عربی لبر = زدن شدید + ه = پسوند آلت) سنگ صاف مدوری که کودکان بر زمین افکنده و با ضربه زدن با پا ، با آن بازی کنند

لپ : گوشت گونه

لپی : (مراجعه شود به لپ) کسی که گونه های برجسته وپر گوشت دارد

لت خوردن : (لت = چکش،طع) صدمه خوردن، تکانخوردن مایع در ظرف

لت : (پاره ،لخت، طع) قسمت ، نیمه

لتر گفتن : (لتره = لوترا = لوتره = زبانی باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند، تا چون با هم سخن کنند ، دیگران نفهمند. زبان زرگری، طع) سخن درشت و ناهنجار به کسی گفتن

لته : (لته = کهنه و پاره جامه،طع) پارچه کهنه

لته : فالیز هندوانه و خیار و امثال هم

لج : (لفج = لب گنده و سطبر،طع) لب درشت

لجی : (بکلمه لج مراجعه شود) آدم لب درشت

لجبلز : (لج ماخوذ از عربی لجاجت+ باز «بازی کردن») آدم لجوج

لج مار : آدم باریک اندام و لاغر

لر : (لر = لاغر، طع) منحصرا صفتی است برای گوشت، گوشت لر = گوشت لاغر

لرد : ته نشست مایعات

لرد :(لرد = میدان اسب دوانی،طع) میدان

لردی : (لرد = بیابان + ی نسبت)زمین های خارج از شهر

لس : (بی حس، فرهنگ عمید) آدم چلاق

لس : (ماخوذ از عربی لواس و آن کسی باشد که پیش از انداختن سفره از هر دیک یا طبق، لقمه چند بخورد) معمولا به افراد و مخصوصا بچه هائی گویند که هر چیز خوراکی به بینند به آن اظهار تمایل کنند

لغزپراندن : (ماخوذ از عربی لغز = پیچیدگی و معما) سخن درشت و ناهنجارگفتن ، لغز گفتن = کنایه زدن

لفت و لیس :(لفت = رفت به ضم راء «رفتن» پاک و تمیز کردن، طع + لیس«لیسیدن = زبان زدن») ته مانده ظروف غذا را پاک کردن و خوردن لفت و لیسی در کاری داشتن = عایدی مختصری در کاری داشتن

لق : آدم جلف و سبک

لق : (تخم مرغ گندیده،طع) تخم مرغ گندیده

لق زدن : «لق= لک» با زبان چیزی را پاک کردن
لک : (هر چیز گنده و ناتراشیده، طع) هر چیز گنده و ناتراشیده
لکاته : (لکات = هر چیز ضایع و زبون + ه تخصیص) آدم بی ارزش و بی سروپا
لکرپتی : آدم بی سروپا، آدم بی سرمایه
لکنه : (لک = چیز گنده و ناتراشیده، طع + نه مخفف «انه» پسوند اتصاف) آدم و یا شیی ناموزون و بی قواره
لکنتی : (مقلوب لکنتی) شکسته، مخروبه، آدم بی سروپا
لگ : منحصرا در ترکیب لگ مو = تار مو
لگاره : هر یک از انشعابات یک خوشه خرما
لگوری : (لگور = طایفه از طوایف ناحیه مکران ، «جغرافیای کیهان» + ی نسبت) آدم بی ارزش بی شخصیت
لمارکی : بکلمه لجمار مراجعه شود
لم دادن : (لم = آسایش ،طع) تکیه به چیزی دادن و در عین حال دراز شیدن مثال: لم دادن به بالش
لنترک : (لن = مخفف لنک = پا + ترک «ترکیدن») لگد حیوانات در موقع حرکت
لنتی : آدم تنبل، لنتی نرو به سایه ، سایه خودش می آیه «می آید» معروف است شخصی به نام لنتی آنقدر تنبل بوده که وقتی در نقطه ای می نشسته حتی با آمدن آفتاب و گرما از جای خود حرکت نمی کرده منتظر برگشتن مجدد سایه می شده است.
لنج : (لنج=لب،طع) لب
لنده : (لانده «لاندن»=افشانیدن، جنبانیدن،طع) قطعات بزرگ گل و خاک که از دیوار و یا سقف اطاق و یا از بدنه چاه فرو ریزد.
لنگ : (لنگ = پا،طع) درترکیب لنگ روز = نیمه و وسط روز
لنگ کردن : کاری را متوقف کردن، دست از کاری کشیدن
لنگه : (لنگ = پا + ه تخصیص) نیمی از باری که بر چهارپایان حمل کنند و معمولا معادل دوازده من و نیم است.
لوخته : قطعه صاف ضخیم
لودادن : مشت کسی را باز کردن، نشان دادن کسی که خود را مخفی کرده است
لوده : سبدهای بزرگی که از شاخه های درخت انار برای حمل میوه بافند و دو عدد آن را بر یک الاغ حمل کنند (لوده تقریبا به شکل هرم ناقصی است که قاعده های آن مربع مستطیل اند)
لورزدن : پنهان کردن دزدان مسافرین و اموال مسروقه را در خارج از جاده اصلی
لویر آمدن : کش آمدن گوشه لباس و یا پارچه در نتیجه نشستن
له : قطعه بزرگی از گل و خاک دیوار
له و لورده شدن : (له = از هم پاشیده و فاسد، طع + لورده؟) خرد و خمیر شدن
لهه کردن : (له = از هم پاشیده و فاسد،طع + ه تصغیر) سیاه و فاسد شدن شاخه درخت خرما در محل التصاق بتنه
لیتک : (لیته= لهیده + ک تصغیر) لاشه بره های بسیار لاغر کوچک، کودک بیسار کوچک لاغر
لیج : لب
لیچار : سخنان مزخرف، سخنان مضحک

حرف (م)
ماج : بوسه
مار زدادن : شماتت کسی کردن، سرکوفت به کسی زدن

ماشرا : (مأخوذ عربی = یک نوع بیماری است) در مقام نفرین گفته شود: « الهی ماشرا بگیری»
مانه : (پهلوی مان = خانه + ه تصغیر) گودال بسیار کوچکی که کودکان در گلوله بازی، گلوله را در آن می اندازند
متکای مار : یک نوع سوسک سیاه رنگ درشتی است که ظاهرش به شکل (قطعه کره) در اصطلاح هندسه است
متیل : (مأخوذ از عربی متل = شدیداً حرکت داد) در اصطلاح زراعی بیل مخصوصی است با نوکی شبیه نیزه و برای بیرون آوردن هویج از زمین بکار رود
متنه : چرک و کثافت مفرط لباس و بدن
متینه : به کلمه متنه مراجعه شود
مچنه : (مچاله) مقدار یک مشت، مچاله
محل نگذاشتن : اعتنا به کسی و یا چیزی نکردن، بی اعتنایی کردن
مخ : (پهول موغ = درخت خرما) درخت خرما، مغز سر
مخنه : (مخ = درخت خرما + نه = ینه = پسوند نسبت) ساقه درخت خرما پس از قطع کردن درخت
مخ مخ کردن : (اسم صوت) مسامحه و تعلل کردن
مدنی : لیموشیرین
مردنگی : لوله بلور بزرگی بوده به ارتفاع تقریباً ۸۰ سانتیمتر و به قطر ۳۰ سانتیمتر. سابقاً چراغ را در میان آن می کذاشته اند که از وزش باد مصون باشد
مرده کلاچ : (مرده + کلاچ =) کارکنان قبرستان
مرزی : (مخفف مزارعی) زارع، کشاورز
مزوک : (م نفی + زو = زای «زائیدن» + ک) عقیم نازای
مس : تفاله
مسری : (مأخوذ از عربی سری = رفتن) چ.بی که از سوراخ آبکشی گذرانند و چرخ به دور آن محور می گردد
مسکه : کره که یکی از لبنیات است
مش : (مأخوذ از عربی مخ = مغز استخوان)؟ مغز سر
مشه : (به کلمه مش مراجعه شود + ه تصغیر) مغز حرام
مغث : (مأخوذ از عربی مغث = فاسد شده) آدم خسیس
مف : (هندی باستان مچ « با ضمه کشیده میم» = دور انداختن. همچنین موکته = دورانداخته) آب بینی
مکو : دانه هائی که روی پوست بدن مخصوصاً پشت دست پیدا شود و آن را زگیل گویند.
مگ : (مگ به فتح اول و سکون ثانی = درخت خرما، طع) خرمائای که در سر درخت خشک شوده باشد
مل زدن : (مأخوذ از عربی مل = سرعت کردن) تکان خوردن مایعات در ظرف خود
ملکی : (منسوب به ملک) گیوه
مله کردن : آبتنی کردن
منج : وسط میان
مند : (ماند) در اصطلاح زراعی زمین بسیار صافذ و مسطح را گویند (در این قبیل زمین ها تقریباً آب راکد مانده و حرکت نمی کند)
منگ : زنگ فلزات، آدم گیج
منگک آورده : (منگ = زنگ فلزات + ک تصغیر) لباس یا آدم کثیف و چکدار

مو تو دماغ کسی شدن : کنایه از مزاحم کسی شدن
موس موس کردن : (اسم صوت) تملق گفتن به منظور بدست آوردن چیزی
مورجینه : (مورجه = مورچه + ینه پسوند اتصاف) موریانه
مهر گذاشتن : کنایه از آب آشامیدن به طرز حیوانات. یعنی لب بر جوی آب نهد و بیاشامد.
میر شکال : (میر = امیر + اشکال = شکار) شکار چی ماهر
میزائی : (میزا = مخفف میرزا + ی نسب) یک نوع خرمای باریگک و کشیده

حرف (ن)
ناتک : (محتملاً مأخوذ از هندی) آدم مسخره
ناتو : (نا = پیشوند نفی + تو + تاب) آدم ناباب
نخری : (فرزند اولین را گوین، طع) فرند او، عزیز دردانه
نخش کسی نداشتن : (تصحیف نقش) از کسی متنفر بودن
نخوش : (نه = پیشوند نفی = خوش)آدم جلف و لوس و سبک
ندونم کاری : (ندونم = ندانم) بی تجربگی. بی اطلاعی
نرو زدن : لای روبی و تنقیه چاه کردن
نرولاس : (نر + لاس = ماده هر حیوانی، طع) معمولاً برای عبور آب از زیر جاده و یا سیلاب رو، دو تنوره یکی در یک طرف به نام « نر» و دیگری در طرف دیگر به نام « لاس» تعبیه کنند و آنها را از زیر زمین به یکدیگر مربوط سازند، آب از تنوره اولی داخل شده و از دیگری خارج می شود. این دو تنوره را نرولاس می گویند.
نریون : اسب نری که جهت تخمه گیری به کار رود
نسه : (نسا = موضعی از کوه و غیر آن که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کمتر رسد، طع) زمین و عمارت پشت به آفتاب، ساختمان مرطوبی
نسف : (نسپه = هر چینه ورده و مرتبه را گویند از دیوار گلین که بر بالای هم گذارند، آنندراج) هریک از رده های دیوار گلی، آخرین رده فوقانی را سر گذاشت گویند
نشری : (مأخوذ از عربی نشر + ی مصدری) ظرفی که در نتیجه شکستگی و داشتن تراک مایه از آن به تدریج، بخار تراوش کند
نشمی : (مأخوذ از عربی نشوه = مستی + ی مصدری) آدم شنگول و منگول
نیی : (نوان « نویدن» حرکت طفلان در وقت چیز خواندن، طع + ی مصدری) گهواره پارچه کودکان و آن پارچه مستطیل شکلی است که در طول دو ضله اطول، لیفه تعبیه کرده و طنابی از آن گذرانیده اند. دو سر طناب هر طرف را در نقطه بسته و پس از خوابانیدن طفل در آن، ننی را به حرکت آورند تا حرکتی آونگ مانند کند.
نوزک : (مخفف نوزادک = نوزاده) شپش کوچک
نوزکی : (منسوب به نوزگ) هر چیز کوچک و ریز
نیس اندر جهون : (نیست + اندر + جهان) نادر، کمیاب دو ل دو ضله اطول، لیفه تعبیه کرده و ی مصدری) گهوارهارچه تراک
نیش : نوک و سر قلم
نیمسوز : قطعاتی از چوب که در موقع تهیه ذغال بقدر کافی سوخته نشده و تقریباً نیمی دغال و نیمی هیزم است

حرف (و)

و : این حرف در موقع مکالمه در آخر اسم ها اضافه میشود و علامت معرفه است مانند کتابو ، کاغذو

وادادن : (وا= پیشوند فعلی = باز + داده) ورقه کردن گچ دیوار

وارس : (وا= پیشوند فعلی پ باز + رس «رسیدن») فرصت

وارفتن : (وا+ رفتن) خجل شدن

وارفته : صفتی است برای قیافه هائی که جذاب و دلپسند نیستند، بی رنگ و رو

وازده : میوه و متاعی که مشتریان قبلی نپسندیده اند، متاع نامرغوب

واسونک : خواندن وا = باز + سون = مخفف ستودن + ک تصغیر) اشعاری که با آهنگی مخصوص در موقع عروسی در توصیف عروس و داماد خوانند.

واسریدن : حمله ناگهانی

واکپیدن : (وا = باز + کپ = دهان + یدن = پسوند مصدری) ناراحتی مخصوص که در نتیجه فرو رفتن جسم بسیار نرمی ندر موقع خوردن» در جهاز تنفسی، ایجاد می شود حالت عکس العمل ریه در برابر اجسام خارجی نرم

واکن : (وا = باز + کن «کندن») قسمتی از بدنه چاه که خاک آن ریزش کرده و فراختر از دهانه شده باشد.

وایه : (وایه = وایا «وایستن = بایستن، طع) حاجت، آرزو

وباری : چیز عاریتی

ورآمدن : (ور = بر = بالا) بالا آمدن خمیربه علت تخمیر، که در نتیجه مخلوط کردن خمیر یا خمیر ترش حاصل شود.

ورچیدن : «ور = بر = بالا + چیدن = قرار دادن» بافتن، دانه خوردن مرغان

وربپری : «ور = بر = بالا + ب + پری «پریدن» نفرینی است که اغلب مادران به کودکان کنند = الهی به طور ناگهانی بمیری»

وررفتن : کاری را با دقت انجام دادن، چیزی را برای درک کردن و یا درست کردن زیر و رو کردن، دستمالی کردن

ورز دادن : (پهلوی ورز = عمل، کار) زیرورو کردن خمیر برای آن که آرد کاملا در مایع مخلوط شود.

ورگار : دیروقت

ورنگفت : (ور = بر + انگفت = هنگفت = بسیار) فراوان، مجازا باد آورده

ورنگفتی : (به کلمه ورنگفت مراجعه شود) اتفاقی، تصادفی

وزک : بزک، آرایش

ول : یار، معشوق

ولکی : (ول = رها + ک تصغیر + ی نسبت) زن هر جائی، آدم ولگرد

ولنگ و واز : (ولنگ مخفف ول انگار + واز = باز) بی قید، لاابالی، وسیع، گشاد

ویزو : (ویز = مخفف آویز = واو تصغیر) از لوازم آبکشی با گاو است و آن دو ریسمانی است که به حلقه دور گردان گاو بسته شود

ویلکا : آویزان این کلمه «بیلکا» نیز گفته شود

حرف (ه)

هاج و واج : (هاج = هاژ = حیرت زده و خاموش + واج + کلمه ردیف،طع) حیران و سرگردان

هاکک : (هاک+ اسم صوت + ک تصغیر) خمیازه، دهن دره

هپل : آدم ساده و احمق

هبه : کفگیرهای بلندی که بدون سوراخ بوده با دسته ای چوبی، و آشپزان و قنادان به کار برند.

هر جی شدن : (ماخوذ از عربی هرج = بی تاب شدن) بی تاب شدن از تشنگی

هکال : (هکل به ضم ها و فتح کاف = سماروغ = یک نوع قارچ، طع) یک نوع قارچ سفید رنگی که در زیر زمین می رید و به آن دنبلان گویند.

همریش : (هم = پیشوند اشتراک + ریش = مخفف ریشه؟) نسبت قرابت دو نفر که با دو خواهر ازدواج کنند

همگل : (هم + گل = مخفف گلو) بستن گلوی دو گاو به هم برای شیار و غیره

همداد : (هم = پیشوند اشتراک + داد + «پهلوی» سن) همسن

هندرکردن : (مغلوط و عامیان «هنر») هنر کردن، از عهده کار مشکلی برآمدن

هواخواری : گردش و تفریح

هیز : (مخنث،طع) چشم دریده، بی حیا

هیمه : (پهلوی، هیمک = چوب سوختنی) هیزم، چوب سوختنی

حرف (ی)

یتیمک : (یتیم + ک تصغیر) درخت انگوری که از طریق شاخه خوابانیدن پدید آید.

یک گیری :(یک + گیر «گرفتن» + ی مصدری) دائما

یکه و یلغز : (یک + یلغز، مأخوذ ار ترکی یالغز = تنها)تنها، منفرد.

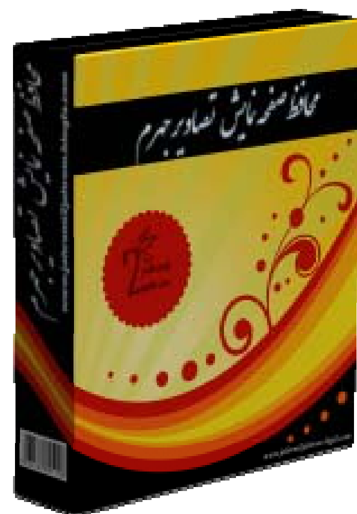
یکه خوردن : تعجب ناگهانی کردن

یکریز : دائما

یل: (یل = رها شده و چیزی که از چیزی آویخته باشند، طع) کت مخصوصی که سابقاً زن ها می پوشیده اند

یگون حساب : (یکان) حاصل جمع و نتیجه کل حساب یک نفر در موقع داد و ستد.


گویش شیرین
از یادرفتهٔ
جهرمی
jahromi
jahrom


محافظ صفحه نمایش تصاویر جهرم